



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

گفت: برو، هر کسی که در این لحظه غم دین، یعنی غمِ فضاگشایی داشته باشد، خداوند باقی غم‌ها را از او می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

\*هر کاره: کسی که هر کاری را بر اساسِ انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

ای انسان، تو فرزندِ جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است، که همانیدگی‌ها را رها کرده، دوباره قائم به ذات شده، هشیارانه با فضاگشایی به عشق، به خدا، زنده شوی؛ چرا به ذهنت رفته، تماشاچی شده‌ای و بیگاری من‌ذهنی را می‌کنی؟ هر لحظه یک همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و تو بر حسب آن، فکر و عمل می‌کنی و به کار همانیدگی‌ها که کار بی‌مزد است، مشغول شده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان

رخت بربند و برس در کاروان



ای انسان، این لحظه صبحدم است، خورشیدِ زندگی هم‌اکنون می‌خواهد از درون تو طلوع کند، زود برخیز، «رخت بربند» یعنی حرکت کن و به کاروان حاجیان (انسان‌هایی مثل مولانا و کسانی که با برنامه گنج حضور روی خودشان کار می‌کنند و از من ذهنی به فضای یکتایی می‌روند) بپیوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

کاروان حاجیان، انسان‌هایی مثل مولانا و بینندگان برنامه گنج حضور که مقصود اصلی خلقت انسان، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا را درک کرده و عازم حرکت از من‌ذهنی به فضای یکتایی هستند، رفت و تو هم چنان در خواب غفلت، در ذهن خفته‌ای، بنابراین در زیانی، در زیانی در زیان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲

چون که عمرت بُرد دیوِ فاضحه

بی‌نمک باشد اَعُوذُ و فاتحه

\*فاضحه: رسواکننده

ای انسان، وقتی من‌ذهنی رسواکننده، عمرت را تباه کرده و تو همچنان همان‌دگی‌های مرکزت را حفظ می‌کنی، پناه بردن به خدا و سوره فاتحه را به زبان خواندن فایده‌ای نداشته و کاری بی‌نمک است. با ذکر گفتن نمی‌توانی به بی‌نهایت خدا زنده شوی. [مولانا توصیه می‌کند که نگذار دیو (من‌ذهنی) با همانیدن تو با دردها، باورها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد عمرت را تلف کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۳

گرچه باشد بی‌نمک، اکنون حنین

هست غفلت بی‌نمک‌تر ز آن، یقین

\*حنین: ناله؛ مویه

درست است گفتم وقتی که عمرت را تلف کردی، خواندن سوره‌های قرآن و از دست شیطان به خدا پناه بردن یعنی ناله کردن، بی‌نمک است، ولی یقیناً غفلت کردن از آن هم بی‌نمک‌تر است.  
یعنی هرکسی که بعد از پنجاه سالگی ببیند که من‌ذهنی دارد اگر دست روی دست بگذارد، این دست روی دست گذاشتن و غفلت کردن از آن یکی هم بی‌نمک‌تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۴

هم‌چنین هم بی‌نمک می‌نال نیز

که ذلیلان را نظر کن ای عزیز

همین‌طور بی‌نمک ناله کن و بگو: ای خداوند عزیز انسان‌های خوار و ذلیل را نیز مورد عنایت خود قرار بده، یعنی اگرچه عمرم را در من‌ذهنی به غفلت سپری کرده‌ام، مرا ببخش و به من نظر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

قادری بی‌گاه باشد یا به‌گاه

از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟



خداوندا، چه به موقع باشد و چه بی موقع، تو در همه وقت قادر و توانا هستی، چگونه ممکن است چیزی از تو گم شود؟ اگر من بنالم، قانون جبران را انجام بدهم و از تماشاچی بودن دست بردارم، هر چه قدر هم که دیر شده باشد باز هم تو می توانی به من کمک می کنی تا به تو زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶

شاهِ لا تأسوا علی ما فاتکم

کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

شاه، خداوندی که فرموده است: «تأسف مخورید بدان چه در گذشته از شما گم شده است» چگونه ممکن است چیزی را که تو با فضاگشایی طلب می کنی در قلمرو قدرتش نباشد و مطلوب را در آن در نیابی؟ اگر چیزی را در گذشته گم کردی نباید تأسف بخوری بلکه باید فضا را باز کنی و همین طور بی نمک (گرچه که دیر شده) بنالی تا از قدرت او هشیاری، کشت اول در تو رشد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

عاشقی و بی وفایی کار ماست

کار، کار ماست، چون او یار ماست

عاشقی و فضاگشایی کردن، از جنس زندگی شدن، نسبت به همانیدگی ها و چیزهای این جهانی بی وفا شدن و به الست وفادار بودن کار ماست، این کار فقط کار ماست و از دست ما برمی آید؛ چراکه در حالت فضاگشایی خداوند یار ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

قصدِ جانِ جمله خویشان کنیم

هرچه خویش ما کنون اغیار ماست



ما در این لحظه قصدِ جانِ همهٔ همانیدگی‌های خود که در مرکزمان آن‌ها را به لحاظ من‌ذهنی، خویشِ خود می‌دانستیم، می‌کنیم، یعنی آن‌ها را از دلمان بیرون کرده و می‌گوییم ما هیچ نسبت فامیلی با تو نداریم؛ چراکه ما از جنس خدا هستیم و تو این جهانی هستی. هرکسی در مرکز ما به صورتِ همانیدگی، فامیل و خویشِ ما بود، اینک نسبت به ما غیر است و ما از جنس او نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۲۹

عقل اگر سلطان این اقلیم شد

هم‌چو دزد آویخته بر دارِ ماست

اگر عقل من‌ذهنی و دیدن براساسِ همانیدگی‌ها، سلطانِ مرکز ما بود و به ما دستور می‌داد، اینک همین عقلی که زندگی این لحظه ما را دزدیده و به ستیزه، مانع، مسئله و دشمن تبدیل کرده است، مثل دزدی بر دار ما آویخته شده است و ما دیگر او را نمی‌خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۲۹

خویش و بی‌خویشی به یک‌جا کی بُود؟

هر گلی کز ما بروید، خارِ ماست

خویش یعنی من‌ذهنی و بی‌خویشی یعنی باز شدن فضای درون و زنده شدن به خدا، کی ممکن است در یک‌جا با هم باشند. ممکن نیست فضای درون ما بی‌نهایت باز شده باشد ولی من‌ذهنی، باقی مانده باشد، من‌ذهنی کوچک و صفر می‌شود، فضای درون بی‌نهایت شده و ما به خدا تبدیل می‌شویم. هر گلی که از ما به صورت من‌ذهنی و همانیدگی بروید، یعنی همین کشت ثانویه، خارِ ماست و به پای‌مان فرو می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۲۹



خودپرستی نامبارک حالتی ست

کاندر او ایمان ما انکار ماست

هرکسی من ذهنی دارد و من ذهنی اش را می پرستد، این حالت نامبارک و بدشگون است و برایش حتماً اتفاقات بد خواهد افتاد، که در این خودپرستی اگر ایمان هم داشته باشد این ایمان معادل انکار بوده و خدا در مرکزش نیست؛ چراکه اگر خدا بود دیگر خود (من ذهنی) وجود نداشت، ایمان موقعی است که بی خویشی، جای خویش (من ذهنی) را بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

آن که افلاطون و جالینوسِ توست

از منی پُر عِلّت و بیمارِ ماست

آن من ذهنی که هم افلاطون (بهترین فیلسوف) و هم جالینوس (بهترین پزشک) تو است، نه جالینوس است که پزشکی بلد باشد، نه افلاطون که فلسفه بداند، بلکه از من ذهنی پُر از بیماری و بدترین بیمارِ عالم وجود ما است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

نوبهاری کو نوی خود بدید

جانِ گلزارست، اما زارِ ماست

انسانی که در سنین جوانی، مثل نوبهار، نوی خود، دانش ذهنی، رشد، زیبایی، جوانی و همانیدگی‌ها را مثل گل ببیند؛ گرچه که در عالم ذهن جان گلزار، یعنی خیلی زیبا باشد، اما این زیبایی ذهنی او برای ما (خداوند) غیرقابل قبول بوده حکم مرگ را دارد. هرکسی که در جوانی با همانیدگی پیش برود و از طریق من ذهنی فکر و عمل کند باید بداند که به سوی درد، ضعف و گرفتاری می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷



انبیا در کار دنیا جبری اند

کافران در کار عقیبی جبری اند

پیامبران کسانی که از فضای گشوده شده پیغام می آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می ریزد؛ در کارهای مربوط به این جهان، حالت اجبار دارند و مواظب هستند یعنی از روی من ذهنی به دنیا علاقه ای نشان نمی دهند؛ ولی کافران، انسان های من ذهنی که با همانیدگی ها روی خدا را پوشانده اند، از روی اجبار، کار فضاگشایی و رفتن به آن جهان (فضای یکتایی) را انجام می دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸

انبیا را کار عقیبی اختیار

جاهلان را کار دنیا اختیار

پیامبران کارهای مربوط به آخرت را انتخاب می کنند و مرتب فضاگشایی کرده و از آن فضای گشوده شده پیغام می آورند، اما جاهلان، دائماً از این جهان خبر می آورند و انتخابشان وضعیت و اتفاق این لحظه و یا اتفاقات گذشته و آینده هست که با من ذهنی به آن می پردازند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

کارکردن روی خود را از چشمان من ذهنی ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند؛ زیرا من ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می گذارد.

[چشم بد همان دانش ذهنی ما، فکر کردن براساس آن و ارتعاش بدی است، که از من ذهنی صادر می شود.]





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وانگه از خود بی زخود چیزی بدزد

خود را بر دامِ مُزد، همان فضای گشوده شده مرکزت تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه دار؛ آن گاه از من ذهنی ات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی، مزد بیداری و حضور بگیری. [تسلیم بی عملی، زیر پا له شدن و عدم دفاع از حق خود نیست، تسلیم، فضاگشایی و تغییر اتفاق این لحظه با خرد زندگی است. اگر ستیزه کنیم خرد زندگی به عمل ما نمی ریزد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بارِ گران ز پشت من

دلبرِ بردبارِ من آمده برده بارِ من

از وقتی که با فضاگشایی، هشیاری حضور پشت فکر و عمل من است راه درشت من، یعنی قضاوت، مقاومت، ستیزه، ترس و درد رفته است.

آن بارِ گران گذشته، فکرهای همانیده و رنجش هم افتاده است، چراکه بی نهایت خدا و عقل کل پشت فکر و عمل من است. دلبرِ بردبارِ من، آن فضای گشوده شده آمده و صبورانه بارِ سنگین دردها و همانیدگی هایی که با من ذهنی به دوشِ خود کشیده بودم، را با خود برده و چالش های مرا با خردش حل کرده است.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

اگر در خودت قبض، مقاومت و رفتارهای شرطی شده مشاهده کردی، فوراً همانیدگی و درد من ذهنی را شناسایی کن و آن را با فضاگشایی، انبساط و ابیات مولانا چاره کن؛ زیرا شاخ و برگ و میوه از ریشه همانیدگی‌ها می‌روید، در حالت انقباض از زندگی قطع بوده، میوه‌ای نداری و هر لحظه ممکن است آسیبی به خودت و دیگران بزنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر با انبساط و فضاگشایی، آب حیات را به زندگی‌ات آوردی، آن را با فضاگشایی بیشتر با خرد، هدایت، آرامش و قدرتی که از طرف زندگی می‌آید آبیاری کن و گسترش بده و از میوه‌های آن نظیر شادی، بی‌توقعی، بی‌دردی، فکرهای خلاق و ساختارهای نیک با صفر کردن خود و فروتنی به یارانت بده و با آن‌ها شریک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

ترک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیز درگهی

اگر کسی واقعاً ترکمن باشد یعنی مرکزش را عدم کند، الست را بله بگوید و ثابت کند که ترکمن از جنس خداست؛ چادر بزرگ یعنی فضای بی‌نهایت گشوده را پیدا می‌کند. به‌ویژه انسان که گرامی و عزیز درگاه خداوند است؛ بنابراین



انسان نباید نگران چادر، فضای گشوده‌شده درون و انعکاس آن در بیرون باشد فقط باید با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

چون تهی گشت و، وجود او نماند

باز جانش را خدا در پیش خواند

وقتی انسان از من‌ذهنی، از همانیدگی‌ها تهی شده و وجود موهومی من‌ذهنی‌اش باقی نماند، باز جان او را خداوند به پیش خودش می‌خواند، پس اولین کار ما این است که از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی تهی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد

در کنار رحمت دریا فتاد

وقتی کشتی من‌ذهنی انسانی، با فضاگشایی‌های پی‌درپی و قرین‌هایی مثل مولانا، ناگهان متلاشی شد، در کنار رحمت دریای فضای گشوده‌شده، افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸

جان به حق پیوست چون بیهوش شد

موج رحمت آن زمان در جوش شد

وقتی انسانی نسبت به هشیاری جسمی بیهوش شد، یک‌دفعه به هوش دیگری، به هوش ایزدی زنده شد و در همان لحظه امواج رحمت حق به جوشش درآمد.



تیترا

«انداختن مصطفی علیه‌السلام، خود را از کوهِ حِری از وحشتِ دیر نمودنِ جبرئیل علیه‌السلام، و نمودنِ جبرئیل علیه‌السلام، خود را به وی که مینداز که تو را دولت‌ها در پیش است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۵

مصطفی را هجر چون بفراختی

خویش را از کوه می‌انداختی

هرگاه هجران، دوری و جدایی، حضرت محمد را دلتنگ می‌کرد می‌خواست خود را از کوه همانیدگی‌ها به پایین افکند. همان‌طور ما هم می‌خواهیم زودتر از شرّ دردها و الگوهای شرطی‌شده خلاص شده و به خدا زنده شویم و صبر نمی‌کنیم که قضا و کن‌فکان عمل کند و ما را تغییر دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۶

تا بگفتی جبرئیلش: هین مکن

که تو را بس دولت است از امرِ کن

تا این‌که جبرئیل به او می‌گفت: بهوش باش و این کار را مکن، که طبق مشیت الهی دولت‌های بسیاری از امر کن‌فکان، نیروی پرورش دهنده زندگی نصیب تو شود یعنی فضای درونت گشوده و به خداوند زنده شوی.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۷

مصطفی ساکن شدی ز انداختن

باز هجران آوریدی تاختن

حضرت مصطفی از فروافکندن خود آرام می گرفت، ساکن می شد، باز غم هجران بر او حمله می آورد.

بنابراین وقتی که شما هم دردها و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، ولی نمی‌توانید بیندازید باید ساکن باشید و عجله نکنید تا قضا و کن فکان شما را تغییر دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۸

باز خود را سرنگون از کوه، او

می‌فکندی از غم و اندوه او

پیامبر دوباره از شدت غم و اندوه، دوری و هجران از معشوق (خدا) می‌خواست خود را از کوه پایین افکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۹

باز خود پیدا شدی آن جبرئیل

که مکن این، ای تو شاه بی‌بدیل

مجدداً جبرئیل نازل می‌شد و می‌گفت: ای شاه بی‌نظیر این کار را مکن، خودت را از کوه همانیدگی‌ها نینداز.

[ما نیز برای رهایی از همانیدگی‌ها باید فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم و صبر و شکر داشته باشیم، تا قضا، کن فکان که لحظه‌به‌لحظه در کار است، ما را آزاد کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۰



همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب

تا بیاید آن گهر را او ز جیب

حال پیامبر (ص) هم‌چنان بر این منوال بود؛ آن قدر بی‌تاب شد، فضا را گشود و صبر کرد تا آن که بالاخره حجاب همانیدگی‌ها کنار رفت و توانست گوهر یکتایی را در سینه‌اش در درون خویش پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۱

بهر هر محنت چو خود را می‌کشند

اصل محنت‌هاست این، چو نش کسند؟

مردم دنیا به خاطر هر رنج و محنتی می‌خواهند، خود را بکشند؛ اصل همه رنج‌ها و محنت‌ها، بودن در من‌ذهنی و جدایی از خداوند است؛ یعنی وقتی مردم برای غم‌های دنیوی حاضرند خودکشی کنند، چگونه می‌توانند اصل و سرچشمه همه غم‌ها را که دوری از خداوند است، تحمل کنند؟ [باید وقت، انرژی، توجه و تمرکزمان را روی رهایی از من‌ذهنی و یکی شدن با خدا بگذاریم، زیرا اصل و ریشه همه دردهای ما هجران و فراق از خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۲

از فدایی مردمان را حیرتی ست

هر یکی از ما فدای سیرتی ست

مردم از شنیدن این که انسانی فدا و وقف چیزی شده است، دچار حیرت می‌شوند، در حالی که هر یک از ما وقف خصلت و سیرت خاصی شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳

ای خُنک آن که فدا کرده‌ست تن



بهر آن که آرزو فدای آن شدن

خوشا به حال کسی که جسم خود را در راه چیزی که ارزش فدا شدن دارد (یعنی تبدیل شدن به خدا) فدا کرده است؛ پس ای انسان فضا را باز کن، وقت و من ذهنی ات را فدای تبدیل شدن به هشیاری حضور کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۴

هر یکی چونکه فدایی فنی ست

کاندر آن ره صرف عمر و گشتنی ست

از آن رو که هر کس در راه کاری فدا شده است و در آن راه عمر خود را صرف می کند و جان می بازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۵

گشتنی اندر غروبی یا شروق

که نه شایق ماند آنکه نه مشوق

\*شایق: مشتاق، در این جا به معنی عاشق.

\*مشوق: هر آن چه مورد اشتیاق است. در این جا به معنی معشوق.

جان باختنی که یا در ظلمت و سختی های من ذهنی رخ می دهد، یا در روشنی فضای گشوده شده (و اگر در روشنی فضای گشوده شده رخ دهد در آن جان باختن) نه عاشق بر جای می ماند و نه معشوق، انسان به خدا تبدیل شده، یکتا می شود، او یعنی خداوند هیچ گونه دویی و تعینی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۶

باری این مقبل فدای این فن است



کاندر او صد زندگی در گشتن است

خلاصه این انسان نیکبخت خود را فدای کاری کرده است که در آن کارِ فدا شدن نسبت به من ذهنی، صدگونه حیات و زنده شدن به زندگی نهفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۷

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام

در دو عالم بهره‌مند و نیک‌نام

عاشق و معشوق و عشق او یکی بوده، جاودان است. وقتی که انسان به خداوند تبدیل شود، یکتا می‌شود؛ این تبدیل با ذهن تجسم کردنی نیست، دویی و فرم ندارد و بهره‌ای این تبدیل در جهان فضای گشوده‌شده و انعکاس آن در جهان بیرون به او خواهد رسید و خوش‌نام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۸

یا کرامی اِرْحَمُوا أَهْلَ الْهَوَى

شَأْنُهُمْ وَرَدُّالْتَوَى بَعْدَالتَوَى

«ای یاران بزرگواریم بر عشاق رحم آرید، زیرا کار آنان این است که از هر مرگ به مرگی دیگر درآیند.»

ای یاران بزرگواریم زنده به زندگی، بر عاشقان رحم آرید زیرا کار آنان این است که هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، نسبت به من ذهنی بمیرند.

[در این لحظه اگر فضاگشایی کرده مرکز را عدم کنیم خداوند و انسان‌های زنده به زندگی به ما کمک می‌کنند که نسبت

به من ذهنی بمیریم و به خداوند زنده شویم]





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۹

عفو کن ای میر بر سختی او

در نگر در درد و بدبختی او

در این جا مولانا به ادامه حکایت امیر و زاهد رجوع می کند و از قول مردم می گوید:

ای امیر از تنبیه و سخت گیری بر زاهد به سبب درشتی (او) در گذر و او را ببخش و به دردمندی و بدبختی او نگاه کن. یعنی ای انسان به عنوان هشیاری سخت نگیر و اشتباهات گذشته خود را (که همانیده شدن با چیزها، دردها و باورهاست) ببخش و بر آن تأسف نخور؛ چراکه با این کار در من ذهنی می مانی و دچار درد و بدبختی می شوی.

با تشکر:

فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)